

آبها و مانند آن و دومی برای تمام سنگها و مانند آنها در سخن و نگارش می-آید. بفارسی بجای آنها چه باید نوشت و گفت.

۲ - ورق و اوراق و صفحه و صفحات که بیشتر در کتاب و کاغذ و سایر چیزها مانند آن در سخن و نگارش می آید بجای آنها بفارسی چه باید نوشت.
از اهواز غلامحسین حیدری

پاسخ :

۱ - بجای مایعات و جمادات در زبان توده چیز روشنی نیست. گاهی مایع را «روان» و جماد را «سخت» میخوانند ولی این اندازه بس نیست. باید بجای آنها کلمه‌هایی پدید آورد و نامگذاری کرد و چون این کلمه‌ها بیشتر در دانش (علوم) بکار می‌رود باید نامگذاری را دانشمندان بکنند. ما چنین میدانیم که بجای آنها کلمه‌های «گداخته» و «بسته» یا کلمه‌های آب‌وار و سنگ‌وار میتوان آورد. ولی نمیخواهیم این نامگذاری را کرده باشیم!

۲ - «ورق» در عربی بمعنی برگ است و اینکه کاغذ را ورق میخوانند از بهر ماندگی آن بیرگ میباشد. در فارسی نیز کلمه برگ را در کاغذ هم بکار می‌برده‌اند و اکنون نیز میتوان بکار برد. «صفحه» هم روی است و میتوان در فارسی «روی» را بجای آن نهاد.

در اینگونه کلمه‌ها بیشتر آنست که فارسی آن رواج داشته است و همان را بعربی ترجمه نموده و کلمه عربی را روان گردانیده‌اند. چنانکه «در» را میدانیم چنین بوده فارسی زبانان هنوز هم میگویند: از این در و از آن در گفتگو کردیم. يك كتابی به پهلوی دزدست ماست «فرهنگ پهلویك» که بچندین در بخش میشود و در هر دری گفتگو از زمینه دیگری میشود. سپس چون بکار بردن کلمه‌های عربی در فارسی رواج یافته بجای آن کلمه «باب» را آورده‌اند و کتابها را نیز بیاب‌ها بخش کرده‌اند. همین حال را دارد کلمه‌های گفتار و

۱ - کسروی بعدها برای جمادات کلمه «فوکاها» را برگزیده چنانکه خواهد آمد که آ.

جستار که بجای آنها مقاله و مبحث را گزارده‌اند.

این در آن زمان هنری شمرده میشده که کسی بجای يك کلمه فارسی کلمه عربی بکار برد. ما چون تاریخ سلطان محمود غزنوی را در کتاب ابن اثیر میخوانیم یکی از نزدیکان او را «علی خویشاوند» مینامد و می گوید چون خویش محمود بود با این نام خوانده میشد. ولی چون بکتاب بیهقی نگاه میکنیم می بینیم او را در همه جا «علی قریب» می نامند. از اینگونه فراوان بوده است.

پرسش :

این تعبیر که میگوید (از صد سال باینطرف) گویا از زبانهای اروپایی بفارسی سرایت کرده. شما که از کلمات عربی اجتناب میکنید آیا بجای آن چه بنظرتان میرسد.

تبریز . س

پاسخ :

آن معنی که میگویند در خود فارسی بوده. اینگونه معنیها چیزی نیست که در یکزبانی باشد و در دیگری نباشد در فارسی آنرا با کلمه «باز» می فهمانیدند: از صد سال باز... از سه روز باز... از پریروز باز «هنوز عبارت از دیر باز...» از میان نرفته است. ما نیز این کلمه را بکار می بریم. این نمونه بیکارگی و درماندگی زبانست که خود مردم زبان، نمیدانند چه بکنند و راههای آنرا از دست داده‌اند.

پرسش :

۱ - کلمه فلات را بعضی عربی و برخی فارسی میدانند و نیز میگویند

که از کلمه پلاتو که در زبانهای اروپایی همین معنی را دارد گرفته شده عبارت دیگر آنرا کلمه اروپایی میشناسند.

۲ - جزا را با سزا چه فرق است آیا میتوان جزا را در مقابل اعمال بد و سزا را در مقابل اعمال نیک قرار داد در صورتیکه عکس این عمل نیز مشاهده میشود؟ . . .

دزفول - گوشه گیر

پاسخ :

۱ - درباره کلمه فلات در سال یکم پیمان سخنانی نگارش رفته که کوتاه شده آنرا در اینجا می آوریم :

در فارسی جای بلند را پشته نامند و بجای پلاتو که یکی از نامهای جغرافی است باید این کلمه را بکار برد. اینکه پاره ای آنرا فلات نامیده اند باید پرسید اگر خود آن نام اروپایی را خواسته اند پس چرا دیگر گونه گردانیده اند؟... چرا همان «پلاتو» را نیاورده اند؟!... و هرگاه ترجمه آنرا خواسته اند و «فلات» کلمه عربی است در اینحال باید گفت معنی درست نیست. زیرا فلات در عربی بمعنی بیابان بی آب و گیاه میباشد. این معنی کجا و آن معنی جغرافیایی کجا؟! پس بهر حال این کلمه نادرست است و باید آن را یکبار کنار نهاد.

۲ - جزا عربیست و سزا فارسی و هر دوی آنها در نیک و بد یکسان بکار می رود. «سزا» از سزیدن است و معنی آن «آنچه می سزد» میباشد. و اینک در نیک و بد هر دو می آید. لیکن در فارسی کلمه «پاداش» و «کیفر» نیز هست که نخست بسزای کار نیک و دوم بسزای کار بد گفته میشود.

پرسش :

۱ - ترجمه را در فارسی چه باید گفت؟ ..

۲ - اینکه شما تقید دارید بجای کلمه های عربی فارسی آنرا بیاورید

گمان میکنم در خیلی جاها معطل بمانید . مثلاً بجای کلمه اصل «ریشه» می -
نویسید و درپاره جاها درست است ولی اگر بگوییم: اصل پروانه کرم است
و بخواهیم بجای اصل کلمه ریشه را بیاوریم یقین است که درست نمی آید.
۳ - ذات را در فارسی چه باید گفت؟ ..

۴ - نیز بجای طبیعت چه کلمه باید آورد؟

نهران . م د

پاسخ :

۱ - گویا ترجمه از ریشه فارسی می آید و خود آنرا میتوان با سانی بکار
برد. ترجمان که در فارسی وپاره زبانهای دیگر بکار میرود گویا ریشه از آن
گرفته شده و در عربی فعل از آن پدید آورده اند. بهر حال نیازی بکلمه دیگری
بجای آن نداریم.

۲ - نخست باید گفت که ما همیشه در بند کلمه فارسی نیستیم و چه بسا
که کلمه های عربی را در نگارشهای خود می آوریم. آری اگر يك کلمه فارسی
روشنی هست از آن در نمی گذریم ولی اگر نیست بهمان کلمه که رواج دارد
بسند می کنیم و اینست هیچگاهی در نمائیم. دوم در اینجا نکته ای هست که شما
از آن چشم می پوشید و آن اینکه در جا بجا کردن کلمه های عربی بفارسی همیشه
نباید يك کلمه را آورد. همان «اصل» را که نگاشته اید ما گاهی بجای آن کلمه
ریشه و زمانی کلمه نخست را می آوریم. در همان مثلی که آورده اید باید گفت
«پروانه نخست کرم بوده» و این از هر باره درست در می آید.

۳ - بجای ذات در فارسی کلمه «گوهر» است که ما نیز بهمین معنی بارها
می آوریم .

۴ - بجای طبیعت هنوز کلمه روشنی پیدا نکرده ایم .

پرسش :

۱ - کسروی بعدها کلمه «سپهر» را بجای طبیعت برگزیده که خواهد آمد. گ. آ.

پاکت را در فارسی چه می‌گفتند. آیا پیش از آنکه این نحو پاکت که از اروپا اخذ شده معمول شود ترتیب کاغذ فرستادن چه بوده؟

پاسخ:

پاکت از کلمه‌هاییست که میتوان آنرا نگهداشت. کلمه‌های بیگانه بردو گونه است: یکی آنهاييکه کلمه‌های دیگری (مشتقات) از آن می‌آید. در اینها تا میتوان باید کلمه خود فارسی را رواج داد تا در جدا کردن کلمه‌های دیگر سخنی پیدا نشود. گونه دیگری آنهاست که تنها خودش بکار میرود. کار اینها آسانست و می‌توان بهمان بسنده کرد و نگهداشت. پاکت نیز از اینگونه است. اما اینکه در زمانهای پیشین بجای پاکت چه بوده چنین پیدا است در آن زمانها نامه را پارچه‌ای از ابریشم یا پشم یا کرباس می‌پیچیده‌اند که آن را «رقعه» (پارچه) می‌گفته‌اند و از اینجاست که نامه را نیز گاهی رقعہ می‌نامیده‌اند.

* * *

یادآوری: آقای فخرصمدی از کرمانشاه یادآوری میکنند:

در کرمانشاه تاوان را بجای (عوض) (غرامت) یا مثل المال استعمال میکنند نه جریمه مخصوصاً در دهات کرمانشاه بین افراد این کلمه بهمان معنی خیلی معروفیت دارد.

میگوییم: تاوان جز بهمان معنی نیست. در آذربایجان نیز بهمین معنی شناخته میشود. اگر در نگارشهای ما بمعنی دیگری آمده از روی سهل‌انگاری بوده که باید از آن خودداری کنیم. ما بارها نوشتیم که یکی از راههای درست کردن زبان همین است که هر کلمه‌ای جز در یک معنای روشنی بکار نرود. در زبان فارسی از این باره رخنه بزرگی پدید آمده چندانکه بیشتر کلمه‌ها تاریک گردیده که معنی روشنی از آن دانسته نیست. همان تاوان را در فرهنگ‌ها پیدا کنید می‌نویسد: «جرم و جنایت و غرامت و زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است». به بینید يك کلمه را بچه تاریکی می‌اندازد؟! يك کلمه چگونه میتواند باینهمه معنی‌ها درآید؟! نه اینست که چون کلمه در زبانها

تاریک بکار می آید فرهنگ نویس نیز معنی درست آنرا در نیافته و بهمان حال تاریکی بگزارش کشیده؟! . بهر حال از اینگونه یادآوردها بسیار شادانیم و از یادآورندگان خرسند میشویم!

پرسش:

- ۱- آرایش و پیرایش هر دو دارای يك معنی هستند یا نه . واگردارای يك معنی هستند فر نشان با هم چیست؟ .
- ۲- اجحاف و اعتساف بمعنی چیست و این دو لغت آیا عربی است یا فارسی و اگر عربی باشد معنی صحیح فارسی کنونی آن چیست؟
- ۳- سماط بمعنی چیست ثانیاً عربیست یا فارسی؟

کردستان- ن. ف

پاسخ :

- ۱- درباره آرایش و پیرایش پارساان نوشته ایم که از هم جدایی دارند. آراستن و پیراستن هر دو از بهر نیک گردانیدن است لیکن آن از راه افزودن چیزهایی و این از راه کاستن چیزهایی. مثلاً کسیکه رنگی یا روغنی بروی خود میمالد آن آرایش میباشد ولی ستردن مو پیرایش است. اینست پیراستن را همیشه بمعنی پاک کردن می آورند: «کشور از بد کرداران پیراست». اینکه کسانی کلمه «پیرایه» بکار برده اند: «پیرایه بست» پایه درستی ندارد.
- ۲- اجحاف و اعتساف هر دو عربی است. آن یکی بمعنی بیدادگری بر زیر دست و دستورهای بیرون از اندازه توانایی دادن و این یکی بمعنی کنار رفتن از راه میباشد.
- ۳- سماط گویا عربیست و معنی آن رده (صف) است.

پرسش :

برزگر بچه معنی است آیا صحیح آن بزرگر نیست که از کلمه بذر باشد
بمعنی تخم؟...

خراسان- ا. ح

پاسخ :

بذر بمعنی تخم عربیست و کلمه برزگر از کلمه های فارسی بسیار کهن
میباشد و اگر ریشه آنرا بخواهیم از «ورز» بمعنی کوشش است و اینست در
پهلوی آنرا «ورزگر» می گفته اند.

پرسش :

آیا صراط در عربی بمعنی پل آمده است؟ .. میگویند در اصل فارسی بوده
مغرب ساخته اند تفصیل آن چیست؟

نیشابور- احمد

پاسخ :

صراط در زبان عربی بمعنی راه است و در همه جا جز بآن معنی نیامده
و من درجایی صراط بمعنی پل در یاد ندارم. شاید شما داستان « پل چنرت »
را که در پاره ای از کتابهای کهن زردشتی آورده شده شنیده اید. بدینسان که پلی
بر روی دوزخ باریکتر از مو و تیزتر از تیغ است که باید همگی از آن بگذرند
تا بهشت برسند و نام آن چنرت می باشد که همانا « صراط » گردانیده اند و در
کتابهای فارسی و عربی نیز نوشته اند. گویا این صراط را گفته اند بمعنی پل
و خود مغرب از فارسی است. لیکن این يك افسانه عامیانه است و ارج
چندانی ندارد تا گفته شود صراط در عربی بمعنی پل آمده است.^۱

قرن - صده

«... کلمه قرن که امروز در نگارشهای خود در برابر کلمه «ستوری» اروپا بکار می‌بریم و از آن زمان یکصدساله را می‌خواهیم در فارسی بجای آن کلمه «صده» است که از هر باره بهتر و درست‌تر از «قرن» میباشد نیز در فارسی کلمه «هزاره» بمعنی زمان یکهزار ساله رواج داشته که ما آنرا نیز در این گفتار بکار می‌بریم...»^۱

پیدایش زبان

«... زبان را هم باید گفت کم کم پیدا شده. آدمی در آغاز پیدایش خود بسخن نیاز چندانی نداشته و شاید بیش از چند کلمه بکار نمی‌برده ولی رفته رفته بر شماره آنها افزوده. چنین پیداست تا قرنهایی آدمیان برای فهمانیدن هر چیزی آواز آنها برمیگردانیده‌اند. جانوران و مرغان را با درآوردن آواز آنها از گلوی خود نشان می‌داده‌اند. همچنین در کارها آنها یک آوازی از آن برنخیزد با همان آواز می‌فهمانیده‌اند. از اینجاست در زبانهای امروزه بیشتر نامهای مرغها از آوازه‌های آنهاست همچون کلاغ بوبو سار چلچله لولق و مانند اینها. برگردانیدن آوازه‌ها در همه زبانها رواج دارد. چاکچاک شمشیرها شارشار آنها چاوجا و گنجشکها قرق‌پیره زنان خور خور خوابیدگان و بسیار مانند اینها در همه زبانها هست. در کارها نیز بسیاری از آنها با آوازه‌ها نزدیکست همچون شکستن تراپیدن (تراویدن) چکیدن

۱- از زیر نویس گفتار تمدن پیمان سال ۵۷۸:۴

ترکیدن غریدن غرنبیدن خروشیدن و مانند اینها^۱. امروز نیز برای بسیاری از چیزها از آواز آن نام پدید می‌آورند چنانکه در کلمه‌های غرغره فرغره تفک فشنگ تفک سوتک و مانند اینها.

هرچه دست این بیگفتگوست که زبان نیز کم‌کم پیشرفته و هر اندازه که افزار فراوان گردیده و دامنه زندگی پهناور شده زبان نیز پیشرفت پیدا کرده و برانبوهی کلمه‌های خود افزوده است...»^۲

آذربایگان^۱

«... آذربایگان یا اتورپاتکان که اکنون يك کلمه شمرده میشود در اصل

از سه کلمه ترکیب یافته:

۱- اتور یا آذر

۲- پات یا پای

۳- کان یا گان

و ما برای اینکه شکل درست کلمه و معنی آنرا بدست بیاوریم ناچاریم

۱- اینها همه از آوازاها ساخته شده. يك چیزی چون شکند از آن آواز «شک یا شاک» بیرون آید. از آن کلمه شکستن را پدید آورده‌اند همچنین در دیگر مانده‌های آن. کلمه تراویدن یا تراوش که اکنون بکار می‌رود اصل آن تراپیدن است. چند قطره آب که از جایی فرو می‌افتد از آن آواز «تراپ یا تاراپ» بیرون آید و از این آن کلمه را ساخته‌اند که اکنون تراویدن گفته میشود و در معنی نیز اندک تفاوتی پدید آمده است.

۲- از گفتار تمدن، پیمان سال چهارم: ۵۸۲-۵۸۳.

۳- بخشی از گفتار «آذربایگان» که با این کتاب بستگی دارد در اینجا آورده میشود. گفتار کامل یکبار در سال ۱۳۰۹ در شاهین تبریز شماره ۷ سال یکم و یکبار دیگر در پیمان سال چهارم و بار دیگر در کاروند کسروی گرد آورنده یحیی ذکا چاپ شده است. «ی»

که از این سه کلمه از هر کدام جداگانه سخن برانیم:

۱- آتور: این کلمه یکی از کلمه‌های مشهور فارسی کهنه یا پهلوی و معنی آن معلوم است که آتش است. این کلمه سپس آذر شده که هنوز در فارسی امروزی متداول می‌باشد. ولی این شگفت است که با آنکه دالهای نقطه‌دار که در آخر دوره ساسانیان و اوائل اسلام معمول بوده امروزه همگی آنها دال بی‌نقطه هستند و فرق میانه دال و ذال که در شعر تا دوره مغول مراعات می‌کردند و قواعدی برای فرق مزبور وضع کرده بودند که معروفست اکنون از میانه رفته در شعر نیز مراعات آن نمی‌نمایند با اینهمه ذال آذر بحال خود باقی است و بدال بی‌نقطه تبدیل نیافته لیکن از روی قواعد هیچ مانع ندارد که کسی آذربایگان را با دال بی‌نقطه بخواند یا بنویسد. چنانکه روستاییان آذربایگان نیز سرزمین خود را «آدریجان» با دال بی‌نقطه می‌خوانند.

۲- پات: مصدر پاییدن که بمعنی نگیبانی کردن است در پهلوی پاتن بوده. گویا پات آتور پاتکان هم مشتق از آن است و از اینرو معنی اتورپات «آتش نگهدار» و معنی ورتپات «گل نگهدار» بوده ولی من درباره پات شك دارم که از چه کلمه مشتق و دارای کدام معنی باشد و تنها از روی احتمال است که می‌گویم از پاتن مشتق می‌باشد.

بهر حال پات پس از مدتی پاژ و سپس پاد شده و چون در لهجه همدان و آذربایگان بسیاری از دالها تبدیل بیا می‌افته - چنانکه مادان اکنون مایان است و ماده (ضد نر) هنوز در زبان آذربایگانیان «مایه» گفته میشود بالاخره پات هم پای گردیده.

لیکن پاء سه نقطه برای چه تبدیل به باء يك نقطه یافته؟ ...

من گاهی گمان میکنم که آذریان «مردم باستان آذربایگان» بقاء سه نقطه را همچون دیگر مردم ایران ادا ننموده نزدیک بیاء يك نقطه ادا می‌کرده‌اند

«چنانکه ارمنیان همین ترتیب را دارند» و علت تبدیل یاء سه نقطه پات به یاء يك نقطه همین بوده. ولی بهرحال مانعی نیست که ما اکنون آذربایگان را با یاء سه نقطه (آذربایگان) بخوانیم.

۳ - کان : این کلمه که سپس گان «باگاف پارسی» گردیده در آخر نامهای شهرها و دیهها فراوان آمده: چنانکه اردکان و گوگان و زنگان و ازرنگان و بسیارمانند اینها. و درباره معنی آن دو احتمال میتوان داد: یکی آنکه بمعنی جا و زمین باشد چنانکه ما این مطلب را در جای دیگر با دلائل ثابت کرده ایم (در دفتر دومین نامهای شهرها و دیههای ایران) و دیگری آنکه بمعنی نسبت باشد چنانکه در کلمه های بازرگان و شایگان (شاهگان) بهمین معنی است.

بهرحال از اینجا معنی آذربایگان روشن میشود: یعنی سرزمین یا شهر آذرباد. اما شکل راست کلمه از آنچه تا اینجا گفتیم پیدا است که شکل نخستین و دیرین آن اتور پاتکان بوده که در کتابهای پهلوی بدان شکل می نگارند سپس این نام آذربادگان و سپس آذربادگان پس از آن آذربایگان شده که هر کدام در زمان خود درست بوده و اکنون آذربایگان راست است و چون در برخی شهرهای ایران بویژه در نواحی جنوب گاف فارسی را تبدیل بجیم می کرده اند آذربایجان با جیم نیز غلط نیست ولی چون اکنون اثری از قاعده تبدیل گاف به جیم باقی نیست و آنگاه آذربایجان با جیم بشکل معرب کلمه نزدیکتر است از این جهت من بکار بردن این شکل را نمی پسندم و در این گفتار آنرا بکار نبرده ام.

اما آذربادگان غلط محض است. فردوسی شاید خواسته تفتن بکار برده از نام سرزمین صفتی مشتق سازد. یا اینکه وزن شعر او را بکار بردن آن کلمه ناچار نموده است. بهرحال نباید پنداشت که کلمه مزبور بنیاد راستی دارد

۱- هنوز در آذربایجان «پس» را «بس» میگویند.

و میتوان آنرا بکار برد.

چون در میان سخن نام گلپایگان برده گفتیم اصل آن وردپاتگان بوده بهتر آنست که در پایان گفتار چند سطری هم درباره آن نام بنگاریم:

کلمه ورد یا وارد بمعنی گل سرخ فارسی است نه عربی. تازیگان کلمه را از فارسی برداشته اند چنانکه ارمنیان هم برداشته اند و بمعنی گل سرخ بکار میبرند. بلکه باید گفت که کلمه ورد با کلمه گل یکی است یعنی ورد در نتیجه تغییراتی که از روی قواعد زبان شناسی در آن رخ داده تبدیل به گل یافته است.

تفصیل این مطلب آنکه در علم زبانشناسی پارسی این معلوم است که بسیاری از واوهای زبان قدیم در زبان امروزی تبدیل به گاف شده. چنانکه کلمهای گزند و گراز و گرگ در اصل وزند و وراز و ورگ بوده و مانند اینها بسیار است. واو وارد هم تبدیل به گاف شده و کلمه گارد یا گرد گردیده. چنانکه گلپایگان را هم در اواخر ساسانیان و اوایل اسلام «گرد پاذگان» می گفتند و تازیگان معرب نموده جرد باذکان نامیده اند (معجم البلدان یا قوت دیده شود) سپس از روی قاعده دیگری که آن نیز در زبانشناسی ایران معروفست راء و دال تبدیل بلام یافته و کلمه گارد مبدل بگال سپس مبدل بگول و سپس مبدل به گل شده و بالاخره وردپاتگان «گلپایگان» شده یعنی شهر گلباد و چنانکه گفتیم، گلباد از نامهای معروف ایرانی بوده است...»

گفتارهای زبان در سال پنجم پیمان

سال پنجم پیمان از آذرماه ۱۳۱۷ آغاز می‌گردد
و بهر و آبان ۱۳۱۸ پایان می‌یابد. این دوره پیمان
روبهم ۵۶ صفحه دارد.
در این سال نیز گفتارهایی در باره زبان و راه
پیراستن آن نوشته شده که آنها را نیز می‌آوریم.

در بارهٔ زبان

- ۱ -

زمانیکه ما پیمان را آغاز کردیم، چون نامی توانستیم از کلمه‌های بیگانه پرهیز جسته بجای آنها از خود فارسی می‌آوردیم، این زبان ناشناخته می‌نمود و این یکی از سختیهای کار ما بود. زیرا از یکسو خوانندگان گله می‌نوشتند و نادانانی هم - چنانکه شیوه‌ایشان است - آن را دستاویزی برای خرده‌گیری و بدگویی گرفته بودند. از یکسو نیز ما ناگزیر بودیم آنرا دنبال نماییم. زیرا پیراستن زبان از خواستهای ما بود و می‌بایست خودمان در آن راه پیش گام باشیم، و شیوه‌ای که برای نگارش بکار می‌بردیم شیوه‌ای بود که از راه دانش زبانشناسی آن را پیش گرفته بودیم، و چیزی نبود که بتوانیم از آن چشم پوشیم.

تا دو سال این سختی را داشتیم تا کم کم از آن رها گردیدیم. زیرا خوانندگان روز بروز بزبان ما آشنا تر گردیدند، و آنگاه جنبش پیراستن زبان پیشرفت بسیاری نمود و کلمه‌های فارسی را بسیار پیش آورد. لیکن در این میان ما ناگزیر بودیم گامهای دیگری در راه زبان برداریم. پاره‌ای از آنها چون

گامهای کوچکی بود، چندان تکانی نداد و فهمیده نشد. ولی یکی از آنها که «بازگردانیدن گونه‌های کارها» باشد از نیمه‌های سال چهارم تکان دیگری بزبان پیمان داده و بار دیگر زبان مهنامه اندکی ناشناخته گردیده. با آنکه در این باره نیز ما ناگزیر می‌باشیم، زیرا یکی از درماندگیهای زبان فارسی از میان رفتن گونه‌های کار است، و ما تا آنها را بازنگردانیم زبان درستی در دست نخواهیم داشت. دیگران بمانند ما خودمان از فهمانیدن بسیاری از معنی‌ها خواهیم درماند. چنانکه یکمرد بیمار نتواند کارهای خود را انجام دهد یک زبان بیمار نیز از فهمانیدن معنی درماند. در جاییکه ما همه کارمان با زبان است و سخت‌ترین نیاز را بآن داریم.

از اینرو پارسال گفته‌هایی در این زمینه نگاشتیم. ولی چون شاید بسیاری از خوانندگان امسال دسترسی بشمارهای پارسال ندارند، از آن سوی اینگونه زمینه‌ها با یکبار نوشتن روشن نگردد اینست در اینجا دوباره آن را هرچه روشتر و بسامانتر دنبال می‌نماییم.

۱- بازگویی (خبر)

خوانندگان میدانند در هر زبانی کار (یا فعل) بچندین بخش است و یکی از آنها بازگویی (یا خبر) می‌باشد.

گفتگوی ما بیشتر از این بخش خواهد بود.

نیز خوانندگان میدانند در هر زبانی کار سه زمان دارد: گذشته (یا ماضی) اکنون (یا مضارع)، آینده (یا مستقبل). گفتگوی ما بیشتر از گذشته و اندکی نیز از اکنون خواهد بود و از آینده سخنی نخواهیم داشت.

نخست از گذشته سخن میرانیم: باید دانست در هر زبانی گذشته بچندین گونه آید. در ترکی آن را تا چهارده یا پانزده توان شمرد. در فارسی نیز ما گونه‌های آن را تا سیزده پیدا کرده‌ایم و اینک در اینجا می‌شماریم، ولی شاید

کسانی گونه‌های دیگری پیدا کنند:

۱- گذشته ساده: نوشت. ما را بسختی از آن نیاز نیست. آن همچون

نام خود ساده است و امروز نیز درست بکار می‌رود.

۲- گذشته نادیده: نوشته. این را بیشتر درجایی آورند که کاری رخ

داده ولی گوینده آنجا نبوده و آن را ندیده. اگر کسی بگوید: «دیشب یکی آمده

و درخانه را زده و کتابی داده و رفته» ما خواهیم دانست خود گوینده آنجا

نبوده و پا دیده ندیده. ولی اگر گفت: «دیشب یکی آمد و درخانه را زد و

کتابی داد و رفت»، خواهیم دانست خود او بوده. از اینرو ما آن را «ندیده»

می‌نامیم لیکن گاهی آن را بمعنی‌های دیگر نیز آورند.

گاهی کاری را گوینده دیده ولی شنونده ندیده. پروای حال او کرده

باینگونه آورند. بچه‌ای برادر خود را از کوچه آواز داده می‌گوید: «آقا از

بازار آمده شما را می‌خواهد».

گاهی چون پرسشی شده و آن با گونه نادیده بوده پاسخ نیز با اینگونه

آورده میشود. آموزگار از شاگرد می‌پرسد: درست را نوشته‌ای؟! پاسخ

میدهد: نوشته‌ام.

گاهی نیز چون خواست گوینده نه بازگفتن آن کار است. خواستش سخن

دیگر است و آن را بعنوان پیشرو (مقدمه) یاد میکند. در اینجا هم با گونه

نادیده می‌آورند. بازرگانی بانباز خود دستور میدهد: «فرشیکه خریده‌ایم

زودتر بفروش که نماند».

گاهی نیز زمان بسیاری در میانه گذشته و آن را با اینگونه آورند. دو برادر

با هم گفتگو میکنند: «ده سال است که پدرمان در گذشته».

شاید جاهای دیگری نیز باشد ولی چنانکه دیده میشود در همه اینها نیز

نادیدگی هست: در نخستین شنونده ندیده. در دوم پرسنده ندیده. در سوم چون

خواست گفتگو از آن کار نیست تو گویی آن را پیش چشم نمی‌گیرند. در چهارمی

نیز همین نکته در کار است .

گاهی نیز از برای پیوستگی دو کاریکی را با اینگونه آورند: «از پشت سر رسیده گرفت» ما این را از گونه ندیده نمی‌شماریم و بهتر میدانیم این از میان برود و بجای گفته بالایی «از پشت سر رسید و گرفت» گفته شود. همچنین در ماندهای آن.

۳- گذشته همارگی: نوشتی. این را درجایی گویند که کسی همواره می‌نوشته یا زمان درازی بآن می‌پرداخته «فلان مرد با من دوست بود و بارها نامه نوشتی».

۴- گذشته همان زمانی: می‌نوشت. این را درجایی آورند که کسی در همان هنگامی که گفتگو از آن می‌شود می‌نوشته . «زمانی که من رسیدم کاغذ می‌نوشت.»

۵- گذشته پیوستگی: همی نوشت . این گذشته همان زمانی است که معنی پیوستگی یا پی در همی را نیز فهماند. این را درجایی گویند که کسی در آن هنگامی که گفتگو از آن است يك كاری را پیوسته یا پی در پی می‌کرده است. «شب همی نالید» (پیوسته می‌نالید) «خدا را همی خواند» (پیاپی میگفت خدا یا) این سه گونه واپسین بهم نزدیک است و برای آنکه جدایی آنها از یکدیگر نیک شناخته شود مثالهای پایین را می‌آوریم:

همارگی : نماز گزاشتی - همیشه نماز گزاشتی (در همه عمرش یا در همه یکزمانی)، مرد نماز گزار بودی.

همانزمانی: نماز می‌گذاشت. در آن هنگام نماز می‌گذاشت. در حال نماز گزاردن بود.

پیوستگی: نماز همی‌گذاشت. در آن هنگام پیاپی نماز می‌گذاشت.

۶- گذشته آیندگی: خواستی رفت. این را درجایی گویند که بهنگام کاری کار دیگری در آینده نزدیک رود ادنی می‌بوده: «در آن سال که فلان خواستی

مرد من یگناه پیش از مرگش او را دیدم. « آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بجزد گرفتند... » (سفرنامه ناصر خسرو).

۷- گذشته گذشته: نوشته بود این را هنگامی می گویند که يك کاری

پیش از يك کار گذشته دیگری رخ داده باشد. «من چون رسیدم او رفته بود» سپس معنی این گونه را روشتر خواهیم ساخت.

این هفت گونه رده نخست است و از هر یکی يك معنی بیشتر خواسته نشود.

شش گونه دیگر نیز هست که هر یکی از بهم پیوسته دو گونه (از گونه همتگانه رده نخست) پدید آید و از هر کدام دو معنی یا بیشتر خواسته شود و اینست ما

آنها را رده دوم می شماریم و اینك يكايك می آوریم:

۸- گذشته همان زمانی نادیده: می نوشته. این همان گذشته همان-

زمانی است که نشانه نادیدگی (هائ) بر آن افزوده شده و این است دو معنی را می رساند. و جدایی میانه این با همان زمانی همان دیدگی و نادیدگیست. اگر

خود او دیده خواهد گفت: «می نوشت» و اگر ندیده خواهد گفت: «می نوشته».

۹- گذشته پیوستگی نادیده: همی نوشته. این نیز همان پیوستگیست که

نشانه نادیدگی افزوده شده و اینست دو معنی را می رساند، و جدایی میانه این با گذشته پیوستگی دیدگی و نادیدگیست.

۱۰- گذشته گذشته نادیده: نوشته بوده. این نیز همان گذشته گذشته است

که نشان نادیدگی بر آن افزوده شده، و جدایی میان دو گونه آنست که گذشته گذشته در هنگامیست که يك کاری که پیش از کار دیگری رخ داده گویند در زمان کار

دوم آنرا دانسته و دیده که آن رخ داده، ولی گذشته گذشته نادیده بهنگامی است که گویند آنرا در زمان ندیده و ندانسته که چنان کاری رخ داده و سپس

آگاهی یافته. اگر کسی دزدی بخانه اش آمده و او پس از رفتن دزد بخانه رسیده و آن را دانسته چنین خواهد گفت: «من چون رسیدم دزد آمده و آنچه

میخواسته برده بود». ولی اگر بخانه رسیده و آنرا ندانسته و سپس آگاهی

۱- می نوشت (گذشته همان زمانی) - می نوشته (گذشته همان زمانی نادیده) گ. آ

یافته خواهد گفت: «من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده و من فردا آگاه شدم».

۱۱- گذشته همارگی و همانزمانی: می نوشتی. این همارگیست که

نشانه همانزمانی (می) نیز بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی را می رساند.

«آن روز فلان را دیدم نسامه می نوشت و او نامه را بس شیوا مینوشتی»

«آنروز که سلطان بفتح خلیج خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتند که هر يك

از آن جنیتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی و در

پیش بوق و دهل و سرنا می زدندی» (ناصر خسرو).

۱۲- گذشته همارگی و پیوستگی: همی نوشتی: همارگیست که نشانه

پیوستگی (همی) بر او افزوده شده و اینست هر دو معنی از او خواسته شود. «شبهها

همی نالیدی و همی گریستی».

۳- گذشته گذشته همارگی: نوشته بودی. گذشته گذشته است که

نشان همارگی بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی از او خواسته شود.

«هر روز که بیدار شدی آفتاب برخاسته بودی». «هر روز که نوبت مجلس شیخ

بودی حمزه بگاہ از جاه بیامدی چنانکه آنوقت که شیخ ما بیرون آمدی او

بمیهنه آمده بودی». (اسرار التوحید)

اینهاست گونه های گذشته که در فارسی توان یافت. ببینید میدان زبان

تا چه اندازه بزرگ بوده و امروز تا چه اندازه کوچکتر شده. از این سیزده گونه

در دستورها بیکه نوشته شده تنها چهار گونه را شناخته اند و آورده اند و آنها

را نیز بمعنی درست خود شناخته و نامهای درست نداده اند:

گونه سوم (یا همارگی) که ما یاد کرده ایم تا زمان مغول شناخته بوده و

در همه کتابهای آن زمان بکار رفته ولی اینان آن را هیچ نمی شناسند و در همه

جا گونه چهارم را (که همان زمانی باشد) بجای آن نیز می گزارند. این دو

معنی که همارگی و همانزمانی باشد در همه زبانها جداست اینان جدایی میان

آنها نمی گزارند. از بازمانده نیز آگاهی ندارند.

اینک فهرستی در اینجا از اینگونه‌ها می‌آوریم ، چون بیشتر اینها در ترکی آذربایجان بکار می‌رود برای آنکه آشنایان بآن زبان این گونه‌های نوین را در فارسی نیک دریابند در برابر هر یکی ترکیش را می‌نگاریم (مگر آنها که در ترکی نیست):

۱- گذشته ساده:	نوشت	یازدی
۲- « نادیده:	نوشته	یازمش (گاهی یازوب)
۳- « همارگی:	نوشتی	یازاردی
۴- « همانزمانی	می نوشت	یازردی
۵- « پیوستگی:	همی نوشت	-
۶- « آیندگی:	خواستی نوشت	یازاجاقیدی
۷- « گذشته:	نوشته بود	یازمیشدی

* * *

۸- گذشته	همانزمانی نادیده:	می نوشته	یازرمش
۹- « پیوستگی نادیده:	همین نوشته	-	-
۱۰- « گذشته نادیده:	نوشته بود	یازمشیمش	-
۱۱- « همارگی و همانزمانی:	می نوشتی	-	-
۱۲- « گذشته همارگی و پیوستگی:	همی نوشتی	-	-
۱۳- « گذشته همارگی:	نوشته بودی	-	-

درباره همانزمانی و همارگی گذشته از آنکه امروز این دو را با هم در آمیخته‌اند و برای هر دو معنی همانزمانی را می‌آورند، در دستورها بلغزشهای دیگری دچار شده‌اند. زیرا جدایی بس روشنی که در کتابهای پیشین میان این دو معنی می‌گزارده‌اند و هیچگاه بجای «نوشتی» «می نوشت» نمی آورده‌اند اینان آن جدایی را نفهمیده و پنداشته‌اند اینکه در کتابهای پیشین دو گونه

میآورده اند هر دوی آنها نیز بیک معنی بوده. نیز پنداشته اند که از «نوشتی» یا «رفتی» همه شش کس نمی آمده.

ببینید چندین کجی را بهم در آمیخته اند؟! از اینجا پیداست که اینان زمانیکه کتابهای پیشین را میخوانند معنی آنها را نمی فهمند و گرنه در آنها جدایی میانه این دو گونه بسیار روشن است. مثلاً میگوید: «مرا حاجب محمد گفتندی هر روز بامداد بر در خانقاه شیخ بوسعید ابوالخیر برگذشتمی و بدانجا درنگریستمی و او را بدیدمی آنروز بر من مبارک آمدی...» پیداست که در این جمله ها هموارگی را میخواهد (اسرار التوحید).

در جای دیگری میگوید: «روزی جماعتی درویشان از مریدان شیخ، بیازار میگذشتند و جماعتی قوالان از طوس آمده بودند و در بازار سماع میکردند...» پیداست که در اینها همانزمانی را میخواهد. (اسرار التوحید)

گاهی دو گونه در یک رشته پهلوی هم آید ولی هر یکی معنی خود را دهد. چنانکه می گوید: « پدرم رئیس طوس بود و مرید شیخ هر روز بخانقاه استاد ابو احمد آمدی بمجلس شیخ و مرا با خویشان آوردی و من در پیش پدر از پای نشستمی و مرا چنانکه باشد جوانان را دل بسر پوشیده باز می نگریست...» در کتابهایی که پیش از زمان مغول پرداخته شده شما هیچگاه جمله هایی پیدا نخواهید کرد که میان این دو گونه جدایی نگذارد، و بسیار شگفت است که کسانی فارسی زبان باشند و آن کتابها را بخوانند و این جدایی را در نیابند. این نمونه ای از اندازه درماندگی فهم هاست. این بدتر که همین کسان می-خواهند هیچکسی هم چیزی ننویسد و خطای ایشانرا باز نکند و زبان را به-نیکی نیاورد. و اگر کسی بچنین کاری برخاست از بس خشم و رشک پیدا میکنند میخواهند او را نابود سازند!

اینکه گفته اند از «نوشتی» یا از «رفتی» همه شش کس نمی آمده چنانکه گفتیم این خود لغزش دیگری از ایشانست. اگر نیک جستندی همه شش کس

را پیدا کردند. و آنگاه آمدن شش کس از هر کاری از روی یک پایه‌ای (قاعده) میباشد. در جایکه دو کس یا بیشتر آمده بیگمان همه شش کس می‌آمده اگر هم در کتابها پیدا نشود ما خود میتوانیم کس‌های بازمانده را درست کنیم. هرچه هست چون در این باره سخنانی نوشته‌اند و شاید برخی چگونگی شش کس اینگونه را ندانند اینست ما آنها را در اینجا می‌آوریم:

نوشتمی نوشتیی نوشتی.

نوشتیمی نوشتیدی نوشتندی

در « گذشته آیدگی » نیز چون نیمه نخست آن از این گونه است باید گفت :

خواستمی نوشت خواستیمی نوشت

خواستیی نوشت خواستیدی نوشت

خواستی نوشت خواستندی نوشت^۱

- ۲ -

در گفتار پیش (در شماره یکم) گونه‌های گذشته را شمردیم، و اینک به-
اکنون می‌پردازیم:

باید دانست در بسیاری از زبانها اکنون نیز بچندین گونه آید و در فارسی ما آنرا به سه گونه می‌یابیم بدینسان: همارگی، همانزمانی، پیوستگی و اینک آنها را روشن می‌گردانیم:

۱- اکنون همارگی: نویسد. این در جایی گویند که کسی یک کاری را بسیار کند و یا آنرا پیشه خود دارد اگرچه بهنگام گفتگو بآن نپردازد: « در عربستان باران بارد و برف نیارد ». گاهی نیز از آن آینده را (آینده نزدیک

۱- پیمان سال پنجم: ۱۷-۲۴

را) خواهند: «فردا بخانه شما آییم».

۲- اکنون همانزمانی: مینویسد. این را بهنگامی آورند که کسی کاری در همین زمان انجام می‌دهد و آنرا در دست میدارد. «هوا ابر است و باران می‌بارد».

۳- اکنون پیوستگی: همی نویسد. این را در جایی آورند که کسی يك کاری را در همان زمان پیوسته یا پیایی می‌کند. «همی نالد و آرام نمی‌گیرد».

در کتابهاییکه پیش از زمان مغولان نگارش یافته اگرچه گونه سوم کم است ولی دو گونه دیگر فراوانست و هیچگاه آن دو را بهم درنیامیزند و این را بجای آن نیاورند. این جمله‌ها از مرزبان‌نامه است: «از دور مرد قصاب را دید بشکلی سمج و جامه شوخکن کاردی در دست و پاره ریسمان بر میان اندیشه کرد که مرد سبب هلاک منست و بقصد خون ریختن من می‌آید... مرا قدم ثبات می‌باید افشردن و خاطر خود را با دست گرفتن تا خود چه پیش آید که مرا چون خوف و خشیت بردل غالب آید دست و پای قدرت از کار فرو ماند...» ببینید چگونه در يك سخن میان دو گونه جدایی می‌گزارد و آنها را با هم در نمی‌آمیزد.

ولی کنون را از این سه گونه آنکه «پیوستگی» است هیچ نمی‌شناسند و همانزمانی و همارگی را بهم در آمیخته و در هر دو معنی گونه همانزمانی را می‌آورند و مثلاً بجای جمله بالایی «در عربستان باران می‌بارد و برف نمی‌بارد» می‌گویند. با آنکه چنانکه گفتیم در بیشتر زبانها این دو معنی جدا آورده شود. در ترکی آن یکی را «بازار» و این یکی را «بازر» گویند.

از اینجاست که می‌گوییم زبان فارسی کنونی بیمار است و از کار افتاده. شما اگر از کسی پرسید: «چه می‌کنی؟..» خواست شما را نخواهد دانست و ناگزیر خواهد شد پرسد «می‌گویی اکنونی چه میکنم و یا کار و پیشه‌ام را می‌پرسی؟..». بارها در این باره لغزش رخ دهد و خواست گوینده دانسته نشود.

این چندی پیش رخ داده که یکی از این بزم آرایان دو روی که بهر کجا که رسیدند پروای خداوند خانه و باشندگان را کنند و سخنانی از بهر خشنودی آنان رانند درجایی ستایش خداوند خانه را می کرده و بدگویی از دیگران مینموده. خداوند خانه که مرد پرهیزکاری است برای جلوگیری چنین گفته: «تو که در اینجا بدگویی از فلان می کنی نزد او نیز بدگویی از من مینمایی». خواستش معنی همارگی بوده و میخواست بگوید: شیوه کسان دو روی ^{ایشان} نیست که بهر که رسند او را ستایند و دیگران را نکوهش نمایند. ولی شنونده این خواست را در نیافته و از سخن معنی همانزمانی فهمیده و اینست بدست و پا افتاده و چنین گفته: «کی من بدگویی از شما کرده‌ام. اگر گفتگوی فلان روز را میفرمایید من در آنجا گله از شما می نمودم بدگویی نمی کردم». خداوند خانه و باشندگان همگی از سخن او بخنده افتاده‌اند.

از همینجاست که مردم عامی بچاره جویی برخاسته و برای آنکه دو معنی را از هم جدا گردانند راهی از پیش خود پدید آورده‌اند بدینسان که در معنی همانزمانی يك کلمه «دارم» افزایند و چنین گویند: «دارم میروم» و «دارم می نویسم».

* * *

می باید در اینجا از «داشتن» و «بودن» و «بایستن» نیز سخن رانیم. اینها بسیار می آید و همچون دیگر کارها (فعلها) سه زمان گذشته و اکنون و آینده از آنها بسته میشود. ولی در آنها بهم خوردگی بیشتر است و بیکبار از سامان افتاده و چون ما اینها را از روی پایه و سامان بکار می بریم اینست ناگزیریم از آنها نیز سخن رانیم. نخست از داشتن به سخن می پردازیم:

ببینید: داشتن بمعنی مالك شدن است که دارنده یا دارا هم بمعنی مالك می آید. ولی اگر شما آنرا با دیگر کارها بسنجید خواهید دید که نمی تواند همپای آنها بیاید. مثلاً شما می گوئید: «برزگر اگر گندم کارد بهتر از جو کاشتن است». یا می گوئید: «فرشباف اگر قالیچه بافد بهتر از قالی بافتن است». صد مانند این را می توان آورد. لیکن اگر بخواهید مانند آنرا از «داشتن» بیاورید با

دشواری روبرو شوید. زیرا اگر از روی قاعده بگویید: «یک کسی اگر خانه دارد بهتر از کرایه نشستن است» شنوندگان از آن معنی دیگر (معنی همانزمانی) فهمند و امروز بجای چنان جمله‌ای «یک کس اگر خانه داشته باشد . . .» می‌آورند.

پس می‌بینید که داشتن همپای دیگر کارها نمی‌تواند آمد و این نمونه دیگری از بهم خوردن زبان می‌باشد. نیز اگر بخواهید بگویید: «فلان چیز را خریدم و مال من شد ولی همان روز فروختم» در مانید. زیرا از روی قاعده باید گوید: «فلان چیز را خریدم و داشتم ولی همان روز فروختم» در حالی که شنوندگان از این جمله معنی دیگری خواهند فهمید.

در زبان امروز برای فهمانیدن معنی «مال من شد» کلمه‌ای نیست. همچنین اگر بخواهید بگویید: «فلان چیز را فردا خرم و دارم» مردم از آن معنی درستی نفهمند.

چنانکه پیداست در این کار (فعل) زمانها بیشتر بهم خورده است. زیرا «داشتم» که گذشته ساده است و معنی درست آن «مالك شدم» یا «مال من شد» میباشد امروز آن را بجای «میداشتم» که گذشته همانزمانیست و «داشتمی» که گذشته همارگیست می‌آورند. مثلا بجای آنکه بگویند: «نامه را در دست می‌داشتم» می‌گویند: داشتم. همچنین بجای آنکه بگویند: «فلان چیز را همیشه داشتمی» می‌گویند: داشتم. چون «داشتم» را در این معنیها بکار می‌برند اینست برای معنی خود آن کلمه‌ای مانده است.

همچنین در اکنون «دارم» را که اکنون همارگیست بجای «میدارم» اکنون همانزمانی می‌آورند اینست معنی خود آن بی کلمه مانده است. از شگفتیهاست که در دیگر کارها (فعلها) همانزمانی را بجای همارگی می‌آورند. مثلا بجای نویسم: «می‌نویسم» می‌گویند، در اینجا وارونه آن را کرده بجای میدارم دارم می‌گویند: «فلان کتاب را دارم و امروزها آنرا میخوانم» در

يك جمله يك كار را آنگونه و ديگري را اينگونه مي آورند و هيچ در نمي يابند كه اگر «مي» دربايست است پس چرا در يكي هست و در يكي نيست؟! ..
كنون برخي از گونه هاي آن را كه بهم خوردگي در آنها پيدا شده مي-
آوريم تا يكايك را باز نماييم. ولي نبايد فراموش كرد كه سيزده گونه گذشته و
سه گونه اكنون از اين هم مي آيد و ما اگر همه را در اينجا نمي شماريم بهر
آنست كه نياز بشمردن همگي نمي بينيم.

۱- گذشته ساده : داشتم. چنانكه گفتيم اين كلمه را از معني خود بدر
برده اند ولي ما هميشه آنرا در معني درست خود بكار مي برسيم و مي بايد
خوانندگان باريك بين شوند و آن را به معني درست بياد خود بسپارند. روشنتر
گويم: بكوشند و خود را وادارند كه از اين پس هميشه آن را به معني درست
خود فهمند و در گفتگو نيز بآن معني آورند. چنانكه مي گوييم: خورد، گفت،
خوابيد، شنيد، رفت، نشست - همچنان مي گوييم: داشت. مي بايد از اين نيز
همان معني را فهميد. مثلاً: «سخن را شنيد و در ياد داشت» و «پول را گرفت
و در دست داشت» و «باغ را خريد و آن را داشت».

۲- گذشته نادیده : داشته. اين را نيز از معني خود بيرون برده اند و بجاي
«ميداشته» مي آوردند. در اينجا هم بايد كوشيد و آن را به معني درست خود فهميد
و بكار برد. مثلاً: «من به سفر رفته بودم و چون باز گشتم خوشبختانه مي بينم
برادرم توانگر شده و باغ بزرگي داشته» (مالك شده).

۳- گذشته همارگي : داشتي. چون اينگونه گذشته بيكار فراموش گرديده
كسي آنرا نمي شناسد. ولي از روي قاعده ما نياز بسيار به آن پيدا مي كنيم.
ولي در اينجا نكته اي هست كه بايد باز نمود. و آن اينكه خود «داشتن» معني
هميشگي و پيوستگي را در ريشه خود مي دارد، ما چون مي گوييم: «فلانكس
زن گرفت و پس از يكسال فرزند داشت» اگرچه «داشت» گذشته ساده است و
از گذشته ساده همارگي فهميده نشود. ليكن آن معني همارگي را در ريشه

خود دارد. زیرا ما چون می‌گوییم: «فرزند داشت» (دارای فرزند شد) پیدا است که آن فرزند همیشه هست. روشتر بگوییم: فرزند را یکباره که کسی داشت همیشه هست. این است که در اینگونه جاها باید بگذشته ساده بسنده کرد. لیکن گاهی نیز چنانست که برای همیشه داشتن یکباره آن بس نیست و بچندین بار نیاز هست. مثلاً کسی می‌گوید: «فلان مرد باغ قشنگی خریده بود و با آنکه همسایگان همیشه کوشیدندی آن را از دست او بیرون آورند هیچگاه فریب آنان را نخوردی و باغ را از دست ندادی و سالها آن را داشتی»

در اینجا آن معنی خواسته می‌شود که همواره بنگهداری باغ کوشیده و توگویی داشتن آن پیاپی شده‌است. در چنین جاهاست که باید گونه‌همارگی را آورد.

۴- گذشته همانزمانی: میداشت. چنانکه گفتیم این گونه را هم بکار نمی‌برند و بجای آن «داشت» را می‌آورند که غلط است و ما چون «داشت» را در جای خود بکار می‌بریم می‌باید این را نیز در جای خویش بیاوریم. لیکن در اینجا نکته‌ای که در بالا گفتیم می‌آید: این را هنگامی آورند که گذشته از معنی پیوستگی و همیشگی که از خود ریشه داشتن فهمیده میشود معنای فزونتری در اندیشه باشد. مثلاً یکی می‌گوید: «فلان جنگجو را دستگیر کردند هرچه خواستند شمشیر از دستش بگیرند نتوانستند و آن را همچنان در دست میداشت»؛ که در اینجا توگویی داشتن یکباره نیست و پیاپی آن را بجا آورده است.

از دیگر گونه‌های گذشته نیازی بسخن نداریم. زیرا همچون دیگر کارهاست.

۵- اکنون همانزمانی: میدارد. گفتیم این را نیز فراموش کرده‌اند و بجای آن «دارم» را می‌آورند. ولی ما نیاز می‌داریم که هر یکی از اینها را در جای خود آوریم. ما هنگامی که می‌گوییم «میدارم» معنی اینست که همین اکنون میدارم. و هنگامیکه می‌گوییم: «دارم» معنی آنست که فردا دارم (داراشوم) یا همیشه

دارم. اینکه اکنون مثلاً میگویند: «صد ریال پول دارم و میخواهم کتابی بخرم» پاک غلط است و باید بجای آن «میدارم» آورد.

۶- اکنون همارگی: دارد. چنانکه گفتیم این را از معنی خود در برده اند و باید آن را بجای خود برگردانید. باید خود را واداشت که همیشه آنرا بمعنی خود فهمید و بمعنی خود بکار برد. بدانسان که میگوییم: رود، فهمد، خرد، نشیند، خورد، همچنان باید گفت: دارد: «هرکسی چون بیکار نشیند و بکوشد و پیش آمد با او یاری کند توانگر گردد باغ و خانه دارد.»

از «بودن» و «بایستن» و مانند آن در گفتار دیگری سخن نخواهیم راند. کسانی که میخواهند با زبان درستی سخن گویند و چیز نویسند ناگزیرند اینها را نیک بیندیشند و بیاد سپارند. نیز خوانندگان پیمان اگر خواهند زبان آنرا نیک فهمند باید این رشته گفتارها را که بعنوان «درباره زبان» می نگاریم نیک خوانند و شیوه نگارش ما را دریابند.

ما همیشه افسوس اینرا داریم که زبان مهنامه آسان نیست. ولی این نه گناه ما، بلکه گناه بهم خوردگی زبان می باشد. ما ناگزیریم برای نگارش خود تا می توانیم زبان درستی را بکار بریم، و اگر این برخوانندگان سخت می افتد نباید دلتنگی نمایند، بلکه باید بکوشند و در این راهیکه ما برای نیکی زبان پیش گرفته ایم با ما همراهی نمایند. اگر کسی این سختی را بخود هموار گرداند که این دو گفتار را که امسال درباره زبان نوشته ایم نیک بخواند و به اندیشه سپارد و پس از آن دوسه شماره را از روی باریک اندیشی بخواند زبان پیمان براو آسان خواهد گردید و دیگر سختی نخواهد داشت.

ما خرسندیم که تاریخ هیجده ساله بما یاری بسیار می رساند. زیرا خوانندگان آن را بهتر و بد بخوانند و اینست بزبان نگارشهای ما خواه و ناخواه آشنا می گردند. کسانی همیشه بما خرده می گیرند که چرا بکار زبان می پردازیم. بتازگی یکی از قم چنان نامه ای فرستاده ولی ما اینها را

جز از روی رشک و نادانی نمی‌شناسیم و هیچگاه از کار خود باز نخواهیم ماند.
ما همه کارمان با زبان است و ما امروز پیش از هر چیزی بیکزبان
درستی نیاز می‌داریم و می‌باید همیشه آنرا در پیش چشم داریم و به پیشرفت آن
کوشیم.

زبان همه چیز یک توده و نمونه فهم و دریافت مردم است. توده‌ای
که زبانش درست نیست باید گفت فهم و دریافت درستی هم نداشته
است.

خرده‌گیر می‌نویسد: این کار را بفرهنگ نویسان واگذارید. می‌گوییم:
اینها را که می‌نویسیم اگر فرهنگ نویسان دانسته بودند تاکنون
نوشته بودند. این بدان می‌ماند که کسی یک اتومبیل سازی بگوید: این
چه کاریست شما می‌کنید؟! چرا آنرا باهنگران روستا وانمی‌گذارید؟!
... درباره همین گونه‌های سیزده‌گانه گذشته و سه‌گانه اکنون مانوشتم
که بیشتر اینها پاک فراموش شده و از میان رفته و دلیل آوردیم که در دستورهاییکه
از سی و اند سال پیش^۱ برای فارسی نوشته‌اند و در دستهاست اینها را شناخته‌اند
دیگر چه جای آنست که کسی بگوید آنها را بفرهنگ نویسان واگذارید؟!
در اینجا است که ما می‌گوییم: بهتر است هر کسی نخست خود را درست
گرداند. نخست چیزهایی را بفهمد. نخست هر چیزی را بساندیشه سپارد. در
جاییکه کسانی با اندک مایه چیزهاییکه از اینجا و آنجا فرا گرفته‌اند سر از میان
سرها در آورند و در هرزمینه‌ای سخن رانند و خودنمایی کنند نتیجه آن این
سخنان بیهوده شود که فراوان می‌شنویم. چندین سالست که جنبش پیراستن
زبان پیش میرود و اینهمه نتیجه از آن پدید آمده یکدسته همه بر آن می‌پردازند
که هر زمان یک ایراد دیگری پیش آورند و سخنی گویند و خود را نمایند. و با
آنکه پاسخ شنیده‌اند باز از راه خود باز نمی‌گردند.

۱- تاریخ این گفتار اسفند ۱۳۱۷ است (گ. آ).

میگویند: مگر با زبانی که بود کار نمیگذشت؟! ... می گویم: بیابانیان آفریقا نیز هرگروهی زبان نارسایی دارند و با آن کارهای خود را انجام می-دهند. ولی اگر يك دانایی خواهد با آن زبان سخنانی رانده و یا يك راهنمایی از میان آنان برخاسته بخواند تکانی بفهم و خرد آن مردم دهد ناگزیر در ماند و نارسایی زبان جلو کار را گیرد.^۱

در پیرامون زبان

چنانکه بارها نوشته ایم درستی زبان فارسی تنها با بیرون راندن کلمه های بیگانه نخواهد بود و بکارهای دیگری نیاز هست. زبان فارسی در هزار سال و بیشتر از یکسو زبون زبان تازی و میدان تاخت کلمه های آن بوده، و از یکسو نیز بازیچه هوس سخنبازان و سجع سازان و قافیه پردازان گردیده، و اینست آلودگیها و آهوه های بسیار پیدا کرده که باید یکایک چاره شود. ما تاکنون چند آلودگی را از آن باز نموده و بچاره اش کوشیده ایم و بر آنیم که کم کم ب دیگر آلودگیها نیز پردازیم و بچاره کوشیم و اینک در اینجا از دو چیز سخن میرانیم:

۱ - یکی از آلودگیهای زبان فارسی نیاوردن گذشته و اکنون و آینده و مانند اینها از خود ریشه هاست. در بسیار جاها بجای آنکه خود ریشه را بکار برند و از خود آن کلمه ها پدید آورند آن را با ریشه دیگری از «کردن» و «نمودن» و «شدن» آورده و کلمه ها از اینها پدید می آورند. مثلا بجای آنکه بگویند: جنگید و شتافت و گریست و نالید و مانند اینها، می گویند: جنگ کرد، شتاب نمود، گریه کرد، ناله کرد.

این یکی از چیزهاییست که زبان را از نیرو می اندازد و از یکسو نیز سامان آن را بهم می زند. برای چاره باید تا می توان از خود ریشه ها کلمه پدید آورد.

۱ - پیمان سال ۵: ۱۶۱ - ۱۶۸.

نمی‌گوییم: راه‌طرزی را پیش گرفت و از نامه‌های کلمه‌ها ساخت. آن را نمی‌خواهم این را می‌خواهم که از هر کاری (فعل) از خود آن گذشته و اکنون و آینده و مانند اینها بسته شود.

این نابسامانی در فارسی از آنجا پیدا شده که چون کسانی همیشه می‌خواستند کلمه‌های عربی آورند و از خود آنها نمی‌توانسته‌اند کلمه‌ها سازند ناگزیر می‌شده‌اند ریشه عربی را با «کردن» و «نمودن» و مانند اینها بکار برند چنانکه بگویند: دعوت کرد، اجابت نمود، ساقط شد و مانند اینها. کم‌کم این شیوه را بر سر کلمه‌های خود فارسی هم آورده‌اند و بجای آنکه بگویند: گریست، و نالید، و اندیشید، و رهانید، و پرهیزید، و ستیزید، گفته‌اند: گریه کرد، ناله نمود، اندیشه کرد، و رها ساخت، پرهیز کرد، ستیزه نمود. هر چه هست باید این شیوه را از میان برداشت و تا میتوان از خود ریشه‌ها کلمه‌ها پدید آورد.

۲ - دیگر از آلودگی‌های فارسی اینست که کلمه‌هایی که بهم نزدیکست با هم آمیخته و معنی‌ها تاریکی گرفته و امروز صدها کلمه توان پیدا کرد که گویندگان معنی درست آن و جای بکاربردنش را نمیدانند. این خود زمینه بزرگیست و من چون در اینجا میدان نمیدارم چند مثالی را یاد کرده بآنها بسنده می‌نمایم:

اگر، هرگاه، چون: این سه کلمه نزدیک بهم میباشد ولی هر کدام جای دیگری و معنای دیگری دارد که باید جز در آنجا و آن معنی بکار نرود:

«اگر» برای شرط است و در جایی آورده شود که رودادن يك کار بیگمان (مشكوك فيه) باشد. چنانکه بگویند: «اگر میهمان آمد در برویش باز کنید» (باید این را هنگامی گویند که آمدن میهمان بیگمان نباشد).

«هرگاه». برای زمانست و در جایی آورده شود که رو دادن يك کار بیگمان باشد ولی زمان آن دانسته نباشد. چنانکه گویند: «من سفر می‌روم و

کاغذ نوشته و از شما پول نخواهم خواست و هرگاه کاغذم رسید در زمان پول فرستید.»

«چون» نیز برای زمانست ولی درجایی آورده شود که هم کار بیگمان و هم زمان آن دانسته باشد. چنانکه گویند: «چون آفتاب درآمد زود براه افتید.»

این معنی‌های درست آنهاست. ولی اکنون کمتر جدایی میانه آنها می‌گزارند، و اگر نیک سنجید، در بیشتر جاها «هرگاه» را بجای اگر بکار می‌برند. مثلاً پزشک یکی می‌گوید: «هرگاه سرما خوردی فلان دارو را بنوش» و یا مردی بخانواده‌اش می‌گوید: «هرگاه من نیامدم شما ناهار را بخورید»، یا پدر به پسر می‌سپارد: «هرگاه کسی تو را زد تو هم او را بزنی». اگرچه، هرچند، هرچه: این سه کلمه بهم نزدیک است ولی هر یکی جا و معنای دیگری دارد.

«اگرچه» در زبان پهلوی «هگرچ» بوده و در فارسی «اگرچ» شده اکنون بغلط آنرا «اگرچه» می‌نویسند. آمدیم بر سر معنی: «چ» در پهلوی بمعنی «هم» بوده و «هگرچ» یا «اگرچ» بمعنی «اگر هم» می‌باشد، و اینست باید آنرا در همین معنی بکار برد. باین معنی که باید در کارهای بیگمان و برای آینده آورد. برای گذشته و در کارهای بیگمان آوردن آن غلط است. مثلاً باید گفت: «میهمان را بنوازاگرچه دشمن باشد». و یا گفت: دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگرچه خود تنگدست باشی.»

«هرچند» بمعنی «هراندازه» است و باید در همین معنی بکار برد. مثلاً باید گفت: پول هرچند خواهی من بتو دهم». و یا گفت: «سخن هرچند گویی در من کارگر نخواهد بود.»

«هرچه» بمعنی هر چیز است و باید در همین معنی بکار رود. مثلاً گفته شود: «هرچه پرسیدم پاسخ داد» یا گفته شود: «هرچه گفتم بگوش نگرفت.»

اکنون اینها را نیز از معنی خود بیرون برده‌اند و بهم می‌آمیزند. مثلاً:
 «اگرچه» را از معنی خود کنار ساخته بجای «با آنکه» می‌آورند. مثلاً می‌گویند:
 «اگرچه سیر بودم باز چند لقمه خوردم» و این غلط است و باید در چنین جایی
 «با آنکه» آورند. مثلاً باید بگویند: «با آنکه نمیخواستم با زور میهمانم برد»
 و یا بگویند: «با آنکه نیاز نمیداشتم چند کتابی خریدم» و همچنین درمانند اینها.
 نیز «هرچند» را از معنی خود بکنار برده و آنرا بجای «اگرچه» یا «با
 آنکه» می‌آورند. مثلاً می‌گویند: «هرچند نمیخواستم با زور میهمانم برد» و یا
 می‌گویند: «میهمان را بنواز هرچند دشمن باشد» و اینها نیز همگی غلط است.
 نیز «هرچه» را از معنی خود بیرون آورده بجای بسیار بکار میزنند. مثلاً
 می‌گویند «هرچه خواهش کردم با من بیاید نیامد». اینهم غلط است و باید
 بگویند «بسیار درخواستم با من بیاید نیامد».

چندان. چندین: این دو کلمه برای شمار و اندازه است. «چندان»
 بمعنی آن اندازه، و «چندین» بمعنی این اندازه میباشد: مثلاً باید گفت: «آب
 چندان آمد که همه باغ سیراب شد» و «چندین پول را برای چه میخواهی؟!...».
 اینها را نیز از معنی خویش بیرون ساخته‌اند. زیرا «چندان» را بمعنی
 بسیار آورند. مثلاً می‌گویند: «این دوست ما چندان خوب نیست»، نیز «چندین»
 را با خود «چند» بیک معنی گرفته جدایی میان آنها نمی‌گزارند و می‌گویند:
 «چندین بار آمده‌ام و شما را ندیده‌ام» باید گفت اینها غلط است.

ساخت، گردانید، نمود، کرد: اینها نیز بهم نزدیک است ولی هر یکی
 معنی دیگری و جای دیگری دارد.

«ساختن» يك چیز را که نبوده پدید آوردنست. چنانکه گویند: «خانه‌ای
 ساخت» یا گویند «شهری ساخت»، یا می‌گویند: «خانه‌را ویران کرد و باز
 ساخت».

«گردانیدن» يك چیز را از حالی بحالی انداختن است. مثلاً می‌گویند:

«باغ را ویرانه گردانید»، یا گویند: «مسجد را کلیسا گردانید»، یا میگویند: «خیابان را گشاد گردانید».

مثلا ما اگر بگوییم: «مسجد را کلیسا ساخت» معنایش آن خواهد بود که مسجد را برانداخت و بجای آن کلیسایی ساخت، ولی اگر بگوییم: «مسجد را کلیسا گردانید» معنی آن این خواهد بود که مسجد را بی آنکه براندازد بحال کلیسا آورد.

«نمودن» بمعنی نشان دادن است. مثلا باید گفت: «فروتنی نمود» یا باید گفت: «چنین نمود که نمی فهمد».

«کردن» يك كاری را انجام دادن است. مثلا باید گفت: «با فلان نیکی کرد» یا گفت: «با فلان دوستی کرد» و مانند اینها.

لیکن اینها را نیز اکنون بهم می آمیزند و در بند آن جداییها نیستند. مثلا می گویند: «روانه ساخت» یا «روانه نمود» که هر دو نادرست است و باید گفت: «روانه گردانید» (یا روانید). نیز میگویند:

«فلان سخن مرا غمگین ساخت» یا «غمگین نمود» که اینها نیز غلط است.

بیش از همه «نمودن» و «کردن» را بهم می آمیزند و باید گفت «نمودن» را بیکباره از معنی خود بیرون کرده اند و بآن معنی هیچگاه بکار نمی برند و هیچگاه جدایی میان این دو کلمه نمی گزارند.

این چند چیز را بعنوان نمونه یاد کردم و از اینگونه فراوانست که اگر همه را یاد کنیم باید چند صفحه را پر گردانیم.

اینها نمونه ایست که زبان بیکبار برآشفته و بیشتر کلمه ها معنی خود را از دست داده. و ما که اینها را می نویسیم از بهر آنست که ما خود ناگزیریم این جداییها را میانه کلمه ها در نگارشهای خود بدیده گیریم و هر کلمه ای را در معنی خود بکار بریم، و اگر تاکنون اینها را آسان گرفته و چند آنکه می بایست

در بند آنها نشده ایم از این پس همه در بند آنها باشیم، و از آنسوی می بینیم بیشتر خوانندگان اینها را نخواهند دریافت و اینست معنی را که ما خواسته ایم نیک نخواهند فهمید. اینست ناچار می شویم آنها را بدینسان روشن گردانیم. و آنگاه این نگارشها را يك سود دیگری هست، و آن اینکه در زمانهای آینده هر کسی بداند ما چه رنجی می کشیده ایم و با چه گرفتاریهایی روبرو بوده ایم. از یکسو زبان درست می کرده ایم، و از یکسو با همان زبان بدرستی و نیکی توده و بچاره آلودگیهای بیشمار آن می کوشیده ایم، و پس از همه اینها با یکمشت رشکبران نادان - مردان در مانده که يك گفتاری با زبان درست نتوانند نوشت - در نبرد بوده ایم.

شما که اینها را میخوانید پرسشی درباره آنها از آن دانشمندان و استادان سخن کنید ببینید آیا هیچ باین آلودگیهای زبان پی برده اند. ببینید آیا جداییهایی را که میانه این کلمه ها بوده و کتون هم باید باشد می دانند. کسانی که همیشه می گویند: «چشده که هزاران دیگران نمی فهمند و تنها یکتن می فهمد؟! ..» باید از ایشان پرسید: «چشده که شما زبان مادر زادی خود را نمی فهمید و تنها یکتن می فهمد؟! ..». کسانی که با پیمان همیشه از در همسری و رشك در می آیند بهتر است شایستگی خود را در همین زمینه زبان بیازمایند.

بارها گفته ام مرا هرگز نبرد بخود ببالم و این چیز نیست که کمی خودم می شمارم. من همان آفریده ناچیزم که بوده ام و در این کارها که انجام میدهم خود من در میانه هیچم، و این نادانی و بدنهادی دیگرانست که مرا باین یاد آورینها و امیدارد. کسانی که کالاشان جز رشك و مردم آزاری نیست و یگانه دستاویزشان آنست که «چشده ما نمی فهمیم و او می فهمد» در برابر اینطاست که ناگزیر می شویم باین یاد آورینها برخیزیم.

شنیدنیست که چون کسانی می خواهند يك بدی را به نیکی آورند و به کوشش بر می خیزند آن کار تا نیرو نگرفته یکدسته همه از در دشمنی و کارشکنی

درمی آیند و یا خود را بیکبار کنار می کشند ولی همینکه کار نیرو گرفت و روبه پیشرفت نهاد این زمان خود را بمیان می اندازند و چندان هیاهو برمی انگیزند و چندان نادانی از خود می نمایند که همه را بستوه می آورند، و پیش گان آن کار را از کرده پشیمان می گردانند، و این هنگام از این راه جلو پیشرفت نیکی را می گیرند. اینان دغلاکارانند. اینان بد نهادانند.

در جنبش مشروطه همین رفتار را کردند. زیرا تا جنبش نیرو نگرفته بود تنها بکدسته جانفشانان هوای آن می داشتند ولی جنبش همینکه پیش رفت همه بآن درآمدند و بهیاهو و خودنمایی پرداختند. همان درباریانی که مشروطه خواهی برای رهایی از دست آنان می بود هم با بمیان نهادند و این زمان در دستگاه مشروطه جا گرفتند و کردند آنچه را که بارها نوشته ایم.

گفتگو از زبانست. من می پرسم زبان ایران را چه کسانی بآن حال آشفستگی انداخته بودند؟! ... آیا نه همان گویندگان بیمایه که زبان را دستاویز سخنبازی گرفته و از این راه نان میخوردند؟! پس کنون چگونه این کسان توانند آن را به نیکی آورند؟! اینان را اگر آن جربزه هست که نیک و بد زبان را بشناسند چرا آن زیانها را می رسانیدند؟! چرا تا دیروز که ما گفتگو از پیراستن زبان می کردیم همه از در کارشکنی درمی آمدند؟! ... کسیکه تا دیروز نمی فهمید زبان آلوده است و باید آن را از آلودگیها پیراست امروز چگونه فهمد که از چه راهی باید آن را پیراست.

درد اینجاست که کسانی از این راهها نان میخورند و سود می برند و اینان می گویند هر رنگی که پیش می آید بیاید و هر چه رخ میدهد بدهد، ما باید پادر میان داریم و نان خوریم و سود بریم. ما را با نیک و بد چکار است؟!.

چنانکه در پیش از این گفته ایم یکی از کارهاییکه برای درست شدن زبان می باید آنست که هر کلمه ای را در معنی درست خود آوریم و کلمه هایی را که از دیده معنی بهم نزدیکست بیکدیگر نیامیخته جدایی میان آنها بگذاریم در این باره باز یاد آوریم خواهیم کرد.

این خود جستاریست که آیا در زبان کلمه های هم معنی یا بگفته عربی «مترادف» آید یا نه؟ بسیاری گفته اند آید و شما چون بفرهنگها و قاموسها و دیکسیونرها نگاه کنید در همه زبانها کلمه های بسیاری را هم معنی بیکدیگر می شمارند. مثلا در فارسی جهان با گیتی، و گرامی با ارجمند، و بزرگ با بزرگ هم معنی شناخته شود و مانند اینها بسیار است.

دیگران پاسخ داده اند که آن کلمه ها با آنکه هم معنی مینمایند هر یکی به معنی دیگریست و جدایی در میان آنهاست. مثلا بزرگ آنست که از روی دانش یا از راه جایگاه و مانند اینها بیشی دارد ولی بزرگ آنست که از روی تنه و کالبد بیش باشد. در دیگرها نیز همین است.

این گفتگویست که بمیان آمده. و ما اگر راستی را خواهیم باید بگوییم سخن دسته دوم درست تر است. زیرا در جایکه يك معنی نامی برای خود میدارد دیگر بنام دیگری چه نیاز است؟! این کلمه ها از روی نیاز پیدا شده و اینکه پیش از این میگفتند هر زبانی را يك کسی گزارده و پدید آورده درست نیست و امروز دانشها این را روشن گردانیده که زبانها کم کم و بخودی خود پدید آمده و هر کلمه ای را نیازی که بآن بوده پدید آورده است. پس باید پذیرفت که در خود یک زبان کلمه های هم معنی نباید باشد. لیکن از آنسوی این هست که زبانها بیک حال نمانند و همیشه در دیگر گوینست. این بسیار روداده که در یک زبان کلمه برای يك معنی هست و کلمه دیگری را نیز از زبان دیگری گیرد و از این راه

ناگزیر کلمه‌های هم معنی پیدا شود. مثلا در فارسی «گریبان» را داشته‌ایم و «یقه» یا «یخه» هم از ترکی گرفته شده که بهمان معنی است و مانند آن بسیار است. نیز گاهی روداده که دو کلمه نزدیک بهم جداییها که با هم داشته‌اند از دست داده‌اند و از این رو بیک معنی شده‌اند. چنانکه سترگ و بزرگ و گرامی و ارجمند از این راهست و مانند آنها فراوان میباشد. نیک و خوب، و سپاه و لشکر و این گونه چیزها که امروز هم معنی شناخته میشود نیز از اینگونه است و نخست از هم جدا بوده‌اند.

هر چه هست باید دانست که داشتن کلمه‌های هم معنی برای یک زبان اگر عیب آن شمرده نشود فزونی آن شمرده نخواهد شد. زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم در یک زبان کلمه‌ها باید چندان آشنا بگوش باشد که در سخن خود آنها پدیدار نباشد و شنونده یکسر با معنی روبرو شود (همچون آئینه صاف که خود نمایان نباشد و روی را نشان دهد). اینکه در یک زبانی شنونده نخست کلمه‌ها را در یابد و سپس بمعنی آنها رسد نشان نادرستی آن زبانست و این در نتیجه فزونی کلمه‌ها پدید آید.

از آنسوی ما در فارسی يك گير دیگری میداریم و آن اینکه در سایه پریشانی زبان، بسیاری از معنیها چند کلمه میدارد و از آنسوی بسیاری از معنیها بیکبار بی نام است. مثلا اکنون در فارسی «بخشیدن» را بمعنی آمرزیدن و یا دادن بکار میبرند و این کلمه‌ها هم معنی شمرده میشود و از آنسوی برای قسمت کردن که معنی نخست بخشیدن بوده کلمه نمیداریم و ناگزیریم آن را با کلمه عربی بفهمانیم. نیز «فرمودن» را با «گفتن» بیک معنی می‌آورند و از آنسوی برای حکم کردن که معنی درست فرمودن بوده کلمه پیدا نمیکنیم. از اینگونه چندانست که اگر بشماریم بسخن درازی نیاز خواهیم داشت.

ببینید چه نابسامانی و پریشانی در زبان روداده. ولی خوشبختانه معنیهای درست بیکبار از میان نرفته و شما خواهید توانست از کتابهای پیش از زمان

مغول بویژه از شاهنامه فردوسی بسیاری از معنیهای درست را بدست آورده و رواج دهید. ما در اینجا بار دیگر بکرشته از آنها را یاد کرده معنی درست هر یکی را باز مینماییم ولی باید دانست تنها اینها نیست و مانندهای فراوان دارد که خود نویسندگان و گویندگان باید بکاوند و پیدا کنند.

نزد پیش پهلو: اینها هر یکی معنای دیگری دارد. نزد بمعنی نزدیکی کسی است. پیش جلو اوست. پهلو اینور و آنور است. ولی اکنون همه را بهم آمیزند. مثلاً بجای آنکه بگویند: «از نزد فلان می آیم» میگویند «از پیش فلان می آیم» و بجای آنکه بگویند: «نزد فلان بودم» میگویند «پهلوی او بودم» ما باید هوشداریم و هر یکی را در معنی خود بکار بریم.

نوشتن نگاشتن: این دو را بیکمعنی میگیرند. در جاییکه نگاشتن بمعنی نقش کردنست. چون نوشتن خود يك گونه نقاشی است از اینرو آن را نگاشتن هم میگفته اند و غلط نبوده. لیکن اکنون کلمه آن معنی نخست را گم کرده است و بیکبار بمعنی نوشتن شناخته میشود. از آنسوی ما برای نقاشی کلمه نمیداریم. اینست که باید آنرا در معنی درست خود بکار برد و بجای نوشتن هیچ نیاورد.

بخشیدن آموزیدن: چنانکه گفتیم بخشیدن را بمعنی آموزیدن و یاد دادن میآورند. مثلاً میگویند: «گناه او را بخشید» یا میگویند: «فلان چیز را باو بخشید» ولی هر دو غلط است و باید بجای آن یکی گفت: «آموزید» و بجای این یکی گفت «داد». زیرا بخشیدن بمعنی قسمت کردن است و باید گفت: «نان به بیچیزان بخشید» و «سپاه را به شهرها بخشید». ما چون بر این معنی کلمه فارسی نمیداریم باید بخشیدن را بهمین معنی بکار بریم و در آن معنیهای غلط هرگز نیاوریم. اینرا هم در جای دیگری گفته ایم که جز از بخشیدن «بخشودن»

هست که بمعنی دل سوختن و رحم آوردن است و باید آن را هم با این بهم
نیامیخت.

گفتن فرمودن: این هم گفتیم که فرمودن بمعنی امر کردن و حکم دادن
است چنانکه هنوز کلمه فرمان بهمان معنی میآید ولی اکنون فرمودن را در
جای گفتن میآورند که باید گفت درست نیست. زیرا کلمه باینمعنی نیست و
نیازی با آوردن آن در اینمعنی نداریم. از آنسوی حکم یا امر نامی در فارسی
ندارد و ما نیازمندیم که فرمودن را به آن معنی نخست خود بازگردانیم. کسانی
خواهند گفت فرمودن کلمه پاسدارانه است و ما از اینرو بآن نیازمندیم. میگوییم
آن زبانهایی که چنین کلمه‌ای را ندارند چه میکنند؟ پاسداری با بزرگان بجای
خود درست است ولی هیچ نیاز نیست که بجای گفتن فرمودن آورده شود.
گفتن بکسی نخواهد برخورد. اگر کار با اینها باشد باید تشریف آوردن و
و عرض کردن و صد کلمه دیگر را هم نگاه دارید و آنها بیکه رفته است از
حضرتعالی و جناب اجل و مانند اینها را بازگردانید. بزرگ داشتن يك کسی و
پاسش داشتن با این کلمه‌ها نیست باید با کردار او را بزرگ داشت.

پیام سفارش: اینها را نیز بهم میآمیزند، پیام آگاهی یا دستوری است
که برای کسی فرستاده شود و سفارش بمعنی توصیه یا وصیت می باشد. ولی
اکنون این را هم بمعنی پیام میآورند و میگویند: «باو سفارش دادم» یا «سفارش
فرستادم» باید این را هم بمعنی درست خود برگردانیم. زیرا ما به کلمه سفارش
یا سپارش نیازمندیم که بمعنی وصیت و توصیه به کار بریم.

ارجمند گرامی: این دونیز با هم جدایی میدارند. زیرا ارجمند از ریشه
ارج می آید که بمعنی قدر است و باید آنرا درجایی آورد که کسی خود مرد
ارجداری باشد. ولی گرامی باین معنی نیست و همینکه کسی بیکی نوازش نمود
اونزد وی گرامی است گو که خود ارج ندارد. اینست باید گفت: «فلانکس

ارجمند است» و «فلانکس را گرامی داشت» و اگر وارونه گردانیم درست نخواهد بود.

ترس بیم هراس: این سه بهم نزدیک است. ولی می باید میانه آنها جدایی گذاشت. بیم آخشبیج امید است و ناآسودگی که در دل از رهگذر يك گمان پدید آید آنرا گویند: «بیم آن دارم که فلان پول مرا ندهد» ترس آخشبیج دلیری است و دلباختگی را که از پیش آمدی رخ دهد گویند: «چون ناگهان در آمدید من ترسیدم». هراس ترس بزرگ است و نباید آنرا در ترسهای همیشگی آورد: «هراسان و لرزان بیرون آمد».

این نیز نکته دیگریست که ما در باره معنیهایی که کمی و بیشی پذیر است برای هر یکی از کم و بیش آن کلمه دیگری داریم. لیکن این شرط دیگری میخواهد و آن اینکه گویندگان و نویسندگان در گفتن و نوشتن از گزافه رانی و بی اندازگی خودداری نمایند و سامان معنیها را بهم نزنند. روشنتر گویم: ما چون میگوییم هراس بمعنی ترس بزرگ است این زمانی در آن معنی خواهد ماند که گویندگان و نویسندگان هر ترس کوچکی را بزرگ ننمایند و کلمه هراس را در آن بکار نبرند، و گرنه بیگمان کلمه معنی خود را از دست خواهد داد. هنگامیکه شنوندگان و خوانندگان دیدند کسی هر ترس کوچکی را بگزافه هراس می نامد دیگر آن کلمه را جز بمعنی ترس کوچک نشناسند و معنی درست کلمه را فراموش کنند. از همینجا توان دانست که گزافه رانیهای شاعران و نویسندگان چه زیانهایی را بزبان فارسی رسانیده است و آنرا از سامان انداخته است.

هیچگاه معنی پیروی از کلمه یا از سخن نکند بلکه سخن پیرو معنی شود. اینکه کسی در ترس کوچکی بجای آنکه بگوید «ترسیدم» یا «یکه خوردم» می گوید «زهره ام ترکید» یا «زهره ام رفت» راستی را زهره اش نترکد، بلکه نتیجه آن شود که «زهره ترکیدن» معنی درست خود را از دست دهد و معنی ترسیدن یا یکه خوردن یا بدش آمدن بخود گیرد. (چنانکه اکنون چنین است) و از

آنسوی اگر کسی راستی را زهره‌اش ترکید کلمه برای فهمانیدن آن نماند و گوینده ناگزیر شود بگوید «براستی زهره‌اش ترکید و مرد»، و بدینسان زبان ناتوان و نابسامان گردد. این يك مثل است می‌نویسیم و مانند آن بسیار است. در همان ترسیدن و هراسیدن که هراسیدن را از معنی خود بیرون برده‌اند ما چون می‌خواستیم گفته‌هایی را از پرفسور براون^۱ و دیگران ترجمه نماییم درباره کلمه «ترور» که بمعنی ترس سخت است درماندیم و برای آن در فارسی کلمه پیدا نمی‌کردیم. زیرا کلمه آن هراس است که معنی خود را از دست داده است و همین ما را دچار دشواری می‌ساخت. اینهاست که می‌گوییم زبان بیمار است و در بسیاری جاها بفهمانیدن اندیشه یارا نیست. این هنوز در زمینه‌های ساده و همیشگی است. اگر کسی بزمینه‌های دانشی پردازد و یا معنی‌های باریکی را خواهد فهماند در آنجاست که بیکبار درماند. بارها کسانی پرداختن ما را بکار زبان ایراد می‌گیرند ولی اینان بدورند و این نمیدانند که ما که همه کارمان با گفتن و نوشتن انجام می‌گیرد چگونه میتوانستیم با آن زبان بیمار و ناتوان بسازیم و بآن بسنده کنیم. این يك فیروزی بزرگی بود که ما برای نگارشهای خود زبان دیگری را پیش گرفتیم و این بیاری خداست که کنون این زبان جا برای خود باز کرده است و خوانندگان آنرا می‌فهمند.

گزافه‌رانی و هرچیزی را از اندازه بیرون بردن یکی از هنرهای شاعران بوده است و از آنان بمردم رسیده است. ولی آن گذشته از آنکه سبکی است زیانی هم بزبان دارد. زیرا چنانکه گفتیم سامان آنرا بهم زند. در این کارهاییکه ما برای درست گردانیدن زبان انجام میدهم يك شرط همانست که هر کلمه‌ای در معنی خود بکار رود و گزافه و بی‌اندازگی در میان آن نباشد و گرنه نتیجه‌ای در دست نخواهد بود.

چنانکه بارها گفته‌ایم زبان فارسی شایسته‌ترین همه زبانها بدرست

۱- خواست کسروی کتاب انقلاب ایران است که درباره تاریخ مشروطه میباشد گ. آ

گردیدن است ولی می باید آنها بروی پایه‌هایی از دانش گذاشت و جلو بپوشی -
های این و آن را گرفت. این کار اگر هم آسان مینماید دشوار است و ما گام
بگام که پیش می‌رویم نشان خواهیم داد که خواست ما از درستی زبان چه بوده
و آن کار چه دشواری داشته است.

شاید باشد: شاید از ریشه شاییدن یا شایستن است و باید جز در همان
معنی بکار نرود. ولی اکنون آنها در معنی «باشد» یا «تواند بود» (ممکن است)
بکار می‌برند: «شاید امروز باران بیاید» اگر یکی پرسد: فلان سفری فردا
آید؟.. پاسخ دهند «شاید آید و شاید نیاید». از آنسوی اگر کسی خواهد آنها
در معنی درست خود بکاربرد مثلاً گوید: «شاید که من این کار بکنم» شنوندگان
خواست او را نفهمند و او ناگزیر شود جمله را دیگر کرده بگوید: شایسته است
که من این کار کنم» بهر حال آوردن «شاید» در اینجایها غلط است و می باید
بجای آن «باشد» یا «تواند بود» آورد.

شرم آزر: معنی شرم روشن است. لیکن آزر از کلمه‌های تاریکیست
که می‌آورند و معنای روشنی از آن نخواهند و همیشه آنها در پی شرم آورند.
ما آنچه میدانیم آزر بهمان معنی است که اکنون «شرف» می‌نامند و اینست
ما آنها در این معنی بکار می‌بریم، و چون معنی شرف نیز تاریک است، چه از
کلمه‌هاییست که پس از مشروطه پیدا شده و بزبانها افتاده و همچون مانندگان
خود معنایش تاریک می‌باشد اینست آنها روشن میگردانیم. این خود دردیست
که بسیاری از کلمه‌ها معنای روشنی ندارد و گویندگان بمعناهای تاریکی بس
میکنند:

آزر یا شرف آنست که کسی بکوشد در سایه نیکوکاری ارج و جایگاه
میان مردم پیدا کند و آنها نگاه دارد و بسا دروغ و دغل از میان نبرد. چنین
کسی را که در بند نیکوکاری است و جایگاه خود را ننگه می‌دارد آزر می‌گویند.

وآنگاه گذشته از آن: «وآنگاه» بمعنی آن زمان است. و می باید جز در آن معنی بکار نرود. مثلا می باید گفت: «کسیکه میخواهد عربی آموزد باید چند سال درس خواند و آنگاه تنها خواندن آنرا خواهد توانست و نوشتن نخواهد توانست» این معنی درست آن کلمه است و ما نیز در همین معنی بکار خواهیم برد. ولی اکنون آنرا در این معنی بکار نمی برند و در معنی «گذشته از آن» می آورند. مثلا میگویند: «میخواستم بسفر روم اتومبیل پیدا نشد و آنگاه هوا نیز سرد بود از اینرو نرفتم» که بیگمان غلط است، و هیچگاه نباید در این معنی آنرا آورد.

باری از اینگونه بسیار است و خود هر کسی تواند آنها را پیدا کند و چنانکه می باید بکار برد. ما نیز باز در جاهای دیگری باین گونه یادآوریم خواهیم برخاست.

این پیشرفتها درباره زبان کم کم باید بود. بسیاری از اینها را که در اینجا شمردیم ما خود به پیروی دیگران بغلط می آوردیم مثلا نگاشتن را بمعنی نوشتن می آوردیم و جدایی میانه نزد و پیش نمی گزاریم زیرا بیکبار نمی خواستیم از دیگران جدا گردیم و زبان نوشتنهای خود را که بخوانندگان نا آشنا مینمود ناآشنا ترش گرانیم. ولی از این پس باینها خواهیم پرداخت و پروای جداییهای آنها را نخواهیم داشت.

از نکته هایی که در نوشته های امروزی از دیده دور داشته میشود یکی اینست که عبارت «آب رفته بجوی باز آمد» را وارونه بکار میبرند زیرا آب رفته هیچگاه بجوی باز نیاید و این جمله در جایی بکار رود که امید بیازگشت يك چیزی نیست.

مثلا اگر دارایی کسی را دزد برده و امید بیافته شدن آن نیست گفته شود: «آب رفته بجوی باز نیاید». ولی اکنون آنرا در وارونه این کار می برند مثلا می گویند: «شکوه و بزرگی از سرگرفت و آب رفته به جوی باز آمد» که

پیگمان نادرست است زیرا چنانکه گفتیم «آب رفته بجوی باز نیاید». دیگری از این گونه کلمه موشکافیست که باید آنرا در معنی وسوسه و باریک بینیهای بی اندازه و بیهوده بکار برد. زیرا مو را شکافتن نتوان و آنگاه سودی از آن نباشد. ولی اکنون آنرا در معنی باریک بینی بجا و سودمند می-آورند که باید گفت نادرست است. از اینگونه هم فراوان است.^۱

پسوند و پیشوند

در جای خود گفته ایم که پیشوند و پسوند در فارسی جایگاه دیگری دارد و بسیاری از کلمه ها با اینها پدید آید ولی باید معنی درست هر یکی را دانست و جز در آن معنی بکار نبرد و اینست ما معنی هر یکی را نیز در این فرهنگ به کوتاهی می نویسیم.

(معنی آنها بگشادی در شماره های سال چهارم آورده ایم)

دش - دژ

این کلمه بمعنی بدی است که بادرشتی و ناتراشیدگی توأم باشد و ما در همه جا باین معنی بکار می بریم. بدینسان که «دژخو» کسی را می گوئیم که گذشته از بدی خوی ناتراشیده و درشت نیز باشد. «دژ آگاه» بکسی می گوئیم که گذشته از نا آگاهی بیابانی و تراشیده نیز باشد و اینست آنرا بجای کلمه وحشی بکار می بریم. بهمین سانست کلمه های دشنام و دژ آهنگ و دژ کام و دشمن و دژ رفتار و مانند اینها و میتوان در همه جا آنرا بدین معنی آورد و کلمه های نوینی درست کرد.^۲

۱- پیمان سال ۵: ۴۲۵ - ۴۲۲

۲- پشت جلد شماره ۷ سال پنجم پیمان

پیشوند و پسوند

بر فرو

بر بمعنی بلند است و ما در همه جا بهمین معنی بکار می‌بریم مثلاً «برنشست» را زمانی می‌گوییم که کسی بلند شود و بنشیند. بدینسان که خوابیده راست شود و بنشیند. یا پیاده بلند شود و بر اسب بنشیند. همینسانست: برکشید، برگرفت، برگردید بر افتاد (بلند شد و افتاد) بر آهیخت، برخاست بر آورد، بر کند، و مانند اینها. آخشیج آن «فرو» است: فرونشست، فروکشید، فروگرفت، فروگردید، فرو آهیخت، فرو آورد.

در

این پیشوند زمانی آید که کار (فعل) آزاد باشد و در پس و پیش آن نامی (اسم) نباشد. مثلاً می‌گوییم: «از پی او رفت و چون در رسید گفت». اگر می‌گفتیم «باو در رسید» یا می‌گفتیم «در رسید باو» غلط می‌بود. «در رسید» جایست که باو نباشد. همین حالت در، در گرفت و درچید و در آورد و درآمد و در رفت و درنوشت و در پیچید و بسیار مانند اینها. ما نیز در همه جا باین معنی بکار می‌بریم.^۱

باز

این پیشوند در جایی آید که يك کار پی کار دیگری کرده شود و با پی هم انجام گیرد و دامنه پیدا کند. مثلاً داده بود و بازستد و رفت و باز آمد و برداشت و باز نهاد. همچنین در باز آورد، باز خواند، باز داد، باز گرفت، بازیافت، باز خرید، باز گشت، باز گفت.

باز گفت را بمعنی نقل کرد می‌آوریم و جهت آنست که يك کار که یکبار

۱- پشت جلد شماره ۸ سال پنجم پیمان

رو داده یکبار هم آنرا می‌گوییم که تو گویی این کار دیگر است.
نیز کلمه‌های بازخواست و بازپرس و بازرس که بکار می‌بریم همه از این
راه است که يك کار که یکبار روداده یکبار هم پرسیده می‌شود.
در جمله‌های از گفته خود باز ایستاد (انکار کرد) و مرا از کار بازداشت
بچه‌ها از شیر باز گرفت نیز همین معنی خواسته میشود زیرا یک کاری از پیش
روداده و کار دیگری پس از آن رو می‌دهد.^۱

خرده‌گیری و پاسخ آن

کسانی پیمان را می‌خوانند تنها برای آنکه خرده گیرند. و چون چیزی
نمی‌بایند کلمه‌هایی را پیدا کرده با خرده‌گیری بآنها دل خود را شاد می‌کنند.
این بیچارگان بیمارند و خود نمیدانند. اینان می‌خواهند هیچکس بکاری بر-
نخیزد و بدنهادانه چشم دیدن هیچ نیکی را نمی‌دارند.

اگرچه اینان خرده‌هایی که می‌گیرند نمی‌نویسند و در روبرو نمی‌گویند و
باین بسنده می‌کنند که در پشت سر سخنانی را ندولی ما چون می‌خواهیم بهانه‌ای
برای کسی باز نگذاریم اینست آنچه از خرده‌گیریهای ایشان شنیده‌ایم نگاشته و
پاسخ می‌پردازیم.

ما چون گاهی بجای «درست نیست» و «چنان نیست» جمله‌های «نه
درست است» و «نچنانست» می‌آوریم خرده‌گیران پنداشته‌اند این از راه هوس
است و آنرا دستاویز برای خود شماره‌اند. ولی ما این جمله‌ها را از پیشینیان
گرفته‌ایم و چون بنیادی بهر خود دارد اینست آنرا پذیرفته‌ایم و گاهی بکار
می‌بریم و اینک بنیاد و انگیزه آنرا روشن می‌گردانیم.

این درخور افسوس است که زبان بحالی افتاده که مردمش آنرا نمی-

۱- پشت جلد شماره نهم پیمان سال پنجم

دانند و چون ما بجمله‌های درست‌تر و استوارتری برمی‌خیزیم از نادانی آن‌را نادرست می‌انگارند.

ما در فارسی دو کلمه «است» و «هست» را داریم که بهم نزدیک است ولی یکی نیست و نتوان آنها را بجای یکدیگر آورد. چنانکه می‌گوییم «کاغذ سفید است» و «کاغذ هست». این در نبودن (مثبت) است ولی اگر بخواهیم آنها را در نبودن (منفی) بیاوریم خواهیم گفت: «کاغذ سفید نیست» و «کاغذ نیست» که در هر دو کلمه نیست را می‌آوریم و جدایی در میانه نمی‌گذاریم.

ولی گذشتگان این دو معنی را در نبودن نیز جدا می‌گرفته‌اند و بجای جمله یکم «کاغذ سفید است» می‌گفته‌اند. اگر کسی در کتابهای پیش از مغول جستجو کند اینگونه جمله‌بندیها را بسیار فراوان خواهد یافت. و چون در بیشتر زبانهای دیگر نیز این دو معنی را جدا از هم می‌گیرند، چنانکه در ترکی معنی یکم را با «دگل» و معنی دوم را با «یوخدی» می‌رسانند و در عربی و انگلیسی نیز جداییهایی می‌گزارند از این رو باید گفت آن کار پیشینیان بهتر و پایه‌دارتر بوده و از این رو است که گاهی مانیز پیروی از آنها می‌کنیم.

کسانی جمله‌های «میدارد» و «می‌باید» و مانند اینها را خرده می‌گیرند. پاسخ اینان را بگفتارهای «درباره زبان» که در شماره‌های امسال پیمان خواهد بود و یکی از آنها در شماره یکم بوده بازگشت می‌دهیم. اگر آنها را بخوانند و بفهمند خواهند دید که حال کنونی زبان بدترین حال است و چنین زبانی برای فهمانیدن معنی‌ها یارا نتواند بود.

گونه‌های سیزده گانه گذشته (ماضی) که شمرده‌ایم و گونه‌های سه گانه کنون (مضارع) که خواهیم شمرده درباره داشتن و بایستن و بودن نیز می‌آید و چون اینها بیش از همه بهم خورده ما از اینها جدا گانه گفتگو خواهیم داشت و خوانندگان خواهند دید که اینها را دیگران همه غلط می‌آورند و اگر خرده باید گرفت بر نگارشهای دیگران باید گرفت.